

شباهتهای فکری بین شاهنامه فردوسی و آثار آبی

دکتر یولاتبک باتیرخان

عضو هیأت علمی دانشگاه ملی قزاقستان به نام آبی

آلماتی، قزاقستان

چکیده

در بین قزاقها اولین کسی که به فرهنگ شرق به معنای وسیع توجه داشته، آبی قونابایولی، پدر ادبیات نوین قزاق، بوده است. آبی قونابایولی زمانی که در مدرسه احمد رضا واقع در شهر سمی درس می خوانده با آثار شاعران فارسی، عربی و ترکی آشنایی شود، و زمانی که بزرگتر می شود و دوباره آثار شاعران را ورق می زند و می خواند، از جمله کسانی که تحت تأثیرش قرار می گیرد، فردوسی طوسی است. آبی قونابایولی یکی از مفاخر ملی قزاقستان به شمار است، دانشگاه ملی قزاقستان به نام آبی در آلماتی، پایتخت پیشین و بزرگترین شهر قزاقستان، در سال ۱۹۲۸ م، تأسیس شد. در مقاله حاضر تأثیر و نفوذ حکیم فردوسی طوسی در آثار و افکار آبی قونابایولی مورد تحلیل و تجزیه قرار گرفته است.

واژه های کلیدی: فردوسی، شاهنامه ادب قزاقستان، آبی، آثار، معرفی و بررسی

کوممعبایف می گوید: "ما تا کنون فکر می کردیم که آبای قونانیولی (۱۸۴۵- ۱۹۰۴م) داستان اسکندر را از نظامی کنجوی الهام گرفته، ولی در مورد آن دلیلی نداشتیم؛ در واقع جنگ بین خوبی و بدی که در این داستان شکل گرفته در واقع قبل از نظامی و اسکندر نامه او در آسیای مرکزی وجود داشته است. در زمان آبای قونانیولی چندین نسخه از شاهنامه به زبان قزاقی وجود داشته و غیرممکن است که وی یکی از آنها را خوانده باشد." (کوممعبایف، ۲۴)

فردوسی در قرن دهم و آبای قونانیولی در قرن نوزدهم میلادی متولد شد. وی داستان اسکندر ذوالقمرین را در سرزمین خود معرفی کرد، و درباره اش شعر سرود. زندگینامه فردوسی قرنهایست که به یک اسطوره تبدیل شده و آبای نیز یک قرن پیش، مردم سرزمین خود را با اشعار زیبایش متحیر کرده است. وی فردوسی را استاد خویش دانسته است:

ترجمه: فضولی، شمس، صیقلی / نوایی، سعدی، فردوسی /

خواجہ حافظہ همگی / مدد ده، یا شاعران، فراید! (آبای، ۱۰)

بین شاهنامه فردوسی و آثار آبای قونانیولی شباهتهای فکری وجود دارد. آبای با ترجمه های مشهور و منظوم شاهنامه به زبان ترکی آشنایی داشته است، و به قول "مختار او نضاف" آبای منظومه های زیادی مانند شاهنامه، لیلی و مجنون و کور اوغلی را برای دیگران حکایت می کرد. همو در مورد این که اشعار کلاسیکی شرقی چه جایگاهی در ادبیات آبای داشته است، از میان تمام فرهنگهای قدیمی شرق، آبای فقط اشعار کلاسیکی شرقی (عربی- فارسی و جغتایی) را به عنوان غذای روحی خویش انتخاب کرده است. وی با شایستگی تمام اشعار جاودانه فردوسی، حافظه سعدی، نظامی، نوایی، فضولی را ستوده است.

یکی از داستانهای شرقی که آبای قونانیولی آن را به رشته نظم کشیده "داستان اسکندر" است. اگر چه وی این داستان را از شاهنامه فردوسی برگرفته و ترجمه کرده است، ولی این ترجمه، ترجمه لفظ به لفظ نیست. آبای فقط قراذهایی از آن را ترجمه کرده و مطالبی را از خود به آن افزوده است. اینک خلاصه داستان اسکندر را از زبان آبای قونانیولی می خوانیم:

اسکندر، دلاوری بیس و یک ساله است که جانشین پدر خود، فیلیپ، می گردد:

ترجمه: «با کرزی سپاهی جمع آوری و تجهیز نمود. از روی دشمنی بر هممایگان حمله ور شد. مردمان بسیاری را که از حمله انتظار نداشتند به خاک و خون کشید، و خان را کشته و شهر را تصرف کرد. به مردمان همجواریش بدون هیچ بهانه‌ای تجاوز کرد و خونهای بسیاری چون سیل جاری شد. هر جایی که تصرف کرده افراد زیادی را به اسارت گرفته و همه آنان را غارت و چپاول نمود. (آبای، ۲۶۲)

با پیروزیها، حرص او به جهانگیری بیشتر می شد، همه از او شکست می خوردند، تا این که به پایان بی آب و علفی رسیدند و همگی احساس تشنگی کردند. اسب اسکندر مُرد، ولی او متوجه چشمة درختانی شد و از آب آن خورد. وی فرمان داد دوازده ماهی را در آن آب بیندازند تا طعم و بوی آب تغییر کند. سپس اسکندر همه را به خوردن آن آب دعوت کرد. اسکندر در پی یافتن سرچشمة آب و فتح آن، فرمان حمله را صادر کرد. سرچشمة در کوهی بلند بود و آب از دژی در بنه از کوه سرچشمة می گرفت. کوشش اسکندر برای باز کردن در پی نتیجه ماند. چندین بار حمله کرد و خواست که در را بگشاید. از آن سوی در، آوایی شنید که می گفت: این دژ منتهی به سوی خداست.

اسکندر خود را قیصر معرفی می کند، ولی صدا پهلوانی را در پیروزی بر نفس می داند و پس. اسکندر از دربان نشانه‌ای می طلبد تا بیانگر ادعای اسکندر در این ملاقات باشد، و دربان نیز دستمالی برایش پرتاب می کند که جمجمه‌ای را در میان دارد. اسکندر با دیدن تحفه چشمگین می شود و آن را به سوی پرتاب می کند. ارسطو که در اینجا دوست و رفیق خردمند اسکندر نامیده می شود، آن جمجمه را بر می دارد و به شاه می گوید که در این جمجمه پندی است. وی از اسکندر می خواهد که در ترازویی جمجمه را با طلا بسنجد؛ هر قدر که طلا و جواهر در کفه دیگر ترازو می نهند، باز کفه جمجمه سنگینی می کند. اسکندر علت را جویا می شود، و از چیزی که بتواند بر آن سنگینی کند، سؤال می کند.

ارسطو مثنی خاک را بر گرفته و به سوی جمجمه پرتاب می کند، در این هنگام کفه جمجمه بالا می رود و سبک می شود. اسکندر سخت متعجب می شود و در خلوت راز این

معمارا از وی می پرسد. ارسطو می گوید: چشمت انسان حریص و سیری نا پذیر است؛ مگر این که خاک آن را پُر کند. ارسطو آنچه را که در پیش دروازه طلایی و آن دستمال و حجمه به اسکندر نشان داده شده بود، برای او عبرتی می داند. اسکندر هم این کار را پند و امر الهی تصور می کند و به سپاهیان دستور رفتن از آنجا را می دهد. آبی آزمندی انسانها و کز سرع عمر، روسپاهی فرد بی جای بی ایمان، زشتی فخر فروشی و قریفته شدن به گفته های زبردستان و راز خود ستایی را در پایان این داستان گوشزد می کند.

همان طوری که در شاهنامه آزمندی اسکندر مورد نکوهش قرار گرفته و جهان هستی اعم از زندگان و مردگان، مرغان، درختان و حتی موجودات بیحالی چون چشمه و کوه همه بر آرزوی شورش آورده اند تا آزمندی وی را نکوهش کنند و او را از سرانجام تلخ این صفت مهلک باخبر سازند که حرص و آز انسان حلی ندارد، هر چه قدر صاحب مال و مقام دنیوی باشد، باز هم در فکر تحصیل آن است و هر چه به دست آورده، باز می طلبد و در نتیجه جز خاک چشمت او را چیزی پُر نمی کند. در داستان اسکندر آبی، مهمترین بخش و محور اصلی همان نکوهش آزمندی اسکندر است. در پندهای حکیمانه بر همین به اسکندر می خوانیم:

پرسید کز خواب بیدار کیست؟	به روی زمین بر کنه کار کیست؟
که چنیند گانند و چندی زیند	ندانند کاند جهان بر چیند
بر همن چنین داد پاسخ بدوی	که ای پاکدل مهتر راستگوی
کنه کار تر چیز مردم بود	که از کین و آزش خرد کم بود
چو خواهی که این را بدانی درست	تن خوبش را نگه کن نخست
که روی زمین سر به سر پیش تمت	تو گویی سپهر روان خویش تمت
همی رای داری که افزون کنی	ز خاک سپه مغز بیرون کنی
روان تو را دوزخ است آرزوی	مگر زین سخن باز کردی به خوی
دگر گفت بر جان شاه کیست؟	به کژی به هر جای همراه کیست؟
چنین داد پاسخ که آست شاه	سرمایه کین و جای گناه

بهرسید خود کوهر از بهر چیست؟	کش از بهر بیستی بیاید کریمت
چنین داد پاسخ که آزو نیاز	دو دیواند بیچاره و دیو ساز
یکی را ز کمی شده خشک لب	یکی از فزونی مست بی خواب شب
همان هر دو را روز می بش کرد	خنک آنک جاننش پذیر خرد

(فردوسی، ۶۶/۷-۶۷)

در ادامه اسرافیل (ع) فرشته بزرگ الهی، نیز زیان به سرزنش افزون طلبیهای اسکندر می

گشاید:

سرافیل را دید صوری به دست	برافراخته سرز جایی نعمت
پُر از یاد لب، دیدگان پُر ز غم	که فرمان یزدان کی آید که دم
چو بر کوه روی سکنر بدید	چو رعد خبرو شان فغان پر کشید:
که ای بنده از چندین مکوش	که روزی به گوش آیدت یک خروش
که چندین مرزنج از پی تاج و تخت	به رفتن بیارای و بر بند رحمت

(همو، ۸۳)

اما اسکندر سرنوشت خویش را در اشباع و اقناع کردن روان آزمند خود می داند. وی

در پاسخ به اسرافیل (ع) می گوید که تقدیر من چنین است و مرا برای این کار آفریده اند:

چنین داد پاسخ بدو شهریار	که بهر من این آمد از روزگار
که جز جنبش و گردش اندر جهان	نبینم همی آشکار و نهان

(همو، همانجا)

همچنین در شاهنامه به شاه کُشی، غارتگری و جهانگردی اسکندر نیز اشاره شده

است:

چنین است رسم سرای کهن	سکنر شد و ماند ایدر سخن
چو اوسی و شش پادشاه یکشت	نگر تا چه دارد ز کُشی به مقت
برآورد پر مایه ده شارسنان	شد آن شارسناها کنون عارستان

بحمت آنچه هرگز نحممت است کس سخن مانند از و اندر آفاق و پس

(همو، ۱۱۱)

و ظاهراً چشمه‌ای که اسکندر سرو تن را در آن می‌شوید و قصد رسیدن به سرچشمه آن را می‌کند، برگرفته از همان آب حیوان شاهنامه است که در شاهنامه تنها حضور بدان می‌رسد، و سرو تن را در آن می‌شوید. اسکندر در میانه راه را گم می‌کند، و اجازه آگاهی از آن به او داده نمی‌شود که این نشانگر وجود یک امر غیبی و فرا واقعی در داستان است:

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت	خروش آمد "الله اکبر" زدشت
چو از منزلی حضر برداشتی	خورشها ز هر گونه بگذاشتی
همی رفت ازین سان دو روز و دو شب	کمی رای به خوردن تحنید لب
سه دیگر به تاریکی اندر دو راه	پدید آمد و گم شد از حضر، شاه
پیمبر سوی آب حیوان کشید	سر زندگانی به کیوان کشید
بر آن آب روشن سرو تن بحمت	نگهدار جز پاک یزدان نحممت
بخورد و بر آسود و برگشت زود	شایش همی یافتین بر فزود

(همو، ۸۱)

ارسطو در این داستان چون ارسطاطالیم شاهنامه است، هر چند که خود شاهنامه نیز از منابعی چون اسکندر نامه‌ها بهره گرفته است.

چنانکه از داستان اسکندر آبی قونانیاولی بر می‌آید، وی ماجرای دروازه طلایی و ارسطو و دشمال و... را خود به اصل داستان افزوده است؛ در صورتی که در داستان اسکندر فردوسی چنین ماجرای وجود ندارد. شاید به جرأت بتوان گفت که آبی قونانیاولی در این داستان کوشیده است خصوصیات اخلاقی و رفتاری اسکندر از جمله خود خواهی، حرص، حسادت و طمعکاری وی را بازگو نماید که در عین حال مختصر و جالب است.

داستان دیگر آبی "ممعود" نام دارد. ماجرای این داستان در زمان هارون الرشید و در

شهر بغداد رخ داده است:

ترجمه: یا الله به حرمت دوست محمود زیان مرا در بیان هلقم یاری کن. در زمان هارون الرشید در بغداد جوانی به اسم مسعود زندگی می کرد. (آبای، ۲۶۸)

آبای قوناتبیولی این داستان را بر اساس قصه های عربی سروده و در آن زندگی عربها را به نحو احسن به تصویر کشیده است. هدف اصلی وی بیان بی عدالتیهای موجود در جامعه است. وی معتقد است که تنها خود انسان است که می تواند به کمک ایمان قلبی به خدا با مشکلاتی که با آن رو در روست مبارزه کند. بنا بر این انسان باید ایمانی قوی و راسخ داشته باشد، تا در مقابل بی عدالتیهای موجود قد علم کند و دچار وسوسه دیو نفس نگردد. این داستان پُر از بند و اندرز است. وی توانسته است با زبانی شیوا مردم قزاق را با مردم عرب و شیوه زندگی آنها آشنا کند و پیام خود را که عبارت از معرفت انسان، عشق و محبت و دوستی و ایمان می باشد، به ملت قزاق برساند. اینک خلاصه این داستان:

«در زمان خلیفه هارون الرشید جوانی به نام مسعود در بغداد می زیست. روزی از شهر خارج شد و در راه با یک واقعه دردناک مواجه شد و آن این که دزدی ظالمانه اموال پیر مرد به چاره ای را می دزدید. پیر مرد (خضر) داد و فریاد می کشید و از مردم کمک می طلبید. کسی هم بر ای نجات او نمی شناخت. مسعود با خود گفت که این مرد هر کسی که باشد به او کمک می کنم و به یاری اش می شنایم. در این حال مسعود به دزد حمله ور شد:

ترجمه: دزد مسعود را با شمشیر زد، و با این کار مسعود جان سالم به در برد. و پیر مرد هم امان یافت، وقتی که دشمن با تیرد از دست مسعود گریخت. (آبای، ۲۶۸)

پیر مرد (خضر) به مسعود رو کرد و گفت: «ای جوان برومند، حقا که فردی دلاور و شجاع هستی، خدا تو را از خیر جوانمردی ات بهره مند کند، تو مرا از مرگ نجات دادی، خدا جزای خیرت دهد. پیر مرد در ادامه افزود:

ترجمه: پولدار، پهلوان و خان نیستم، و نه فردی معروف و نه فردی غیر عادی. تو باعث نجات من از مرگ شلی و من پیر مرد قدر شناسی نیستم، بلکه پیری دنیا دینده ام که فردا ظهر از شهرتان می روم. جانا در فلان جا پیش از ظهر منتظرم باش، تا از من تحفه ای بگیری. (همو، ۲۶۹)

جوان سحرگاه برخاست و به آن مکان رفت و دید که پیر منتظر او است. پیر مرد دست مسعود را گرفت و به خانه مخروبه‌ای در آن حوالی برد. وی وقتی وارد آن خرابه شد، درختی خمیده دید که بر فرازش سه میوه رسیده و جود داشت، یکی از آنها سفید، دیگری سرخ و سومی هم زرد بود. پیر مرد به او می‌گوید که تو یکی از آنها را انتخاب کن تا من برایت بچینم. پیر مرد به وی می‌گوید:

ترجمه: اگر میوه سفید بخوری عقلت از دیگران فرونی یابد، و اگر زردش را بگیری چشمه دولتت بچوشتد، و اگر میوه سرخ بخوری اندر میان زنان بسیار محبوب خواهی شد. (همو، همانجا)

مسعود جوان میوه سرخ را بر می‌گزیند و علت انتخاب خود را بیان می‌کند:

ترجمه: گفتم اگر از سفیدش بخورم و در عقل و هوش از همه برتر شوم، در این صورت عقل پر وجودم حاکم خواهد شد؛ و اگر از زردش بخورم ثروتمند شده و بر دهان تمام مردم خواهم افتاد و همه در طلب گرفتن چیزی از من خواهند بود؛ و چنانچه از قرمزش میل کنم، زن مرا دوست می‌دارد و اگر از کارهای بد پرهیز کنم؛ یا لاخره از خوبی آنها سودی به من خواهد رسید. (آیایی، ۲۷۰)

مسعود در ادامه می‌گوید که من این انتخاب را از روی هوی و هوس نکردم، بلکه با تأمل و هوشیاری این کار را انجام دادم. پیر مرد (خضر) به خاطر آن حسن انتخاب، وی را تحسین می‌کند، و سعادت و خوشبختی وی را خواستار می‌شود، و قول می‌دهد که او را از دعای خیرش محروم نکند.

از دعای خضر، مسعود وزیر خلیفه می‌شود، و شبی در خواب همان پیر مرد (خضر) را می‌بیند. پیر مرد خبر از یارانی می‌دهد که عقلها را زایل خواهد کرد. به مسعود می‌گوید که آبی در آن هنگام برای خود مهیا کند. مسعود خلیفه را در جریان می‌گذارد. پس از بارش باران نشانه‌های به‌سپردی در مردم ظاهر می‌گردد، ولی آنان خرد ورزی شاه و وزیر را نامعقول می‌یابند و مصمم به کشتن آن دو می‌شوند. سرانجام آن دو برای رهاندن جان خودشان ناچار می‌شوند که از

همان آب دیوانه کننده یخورند و دیوانه شوند. آبای این پیروی شاه و وزیر از دیوانگان را تمادی برای پیروی از حرف و راهمایی عوام معرفی می کنند.

ترجمه در مثل، بیشتر مردم چنین هستند و تو هرگز سخنان مردم مغرور مشو، و هرگاه حرف مردم را دنبال کنی از خیلی چیزها غافل خواهی ماند. (همو، ۲۷۳)

با توجه به موضوع و محتوای داستان مسعود به این نتیجه می رسم که این داستان بر چهار محور اصلی دور می زند:

- ۱- یاری رساندن به مظلومان ستمدیده
 - ۲- ارتباط با عالم بالا به واسطه حضور حضرت خضر در داستان
 - ۳- توجه به کثرت زنان و تأثیر آنان در کارهای مردان
 - ۴- خواب و ارتباط آن با عالم بالا و حقایق
- همچنین روح شرقی حاکم بر این منظومه را آشکارا می بینیم. به نظر می رسد در بخش پیشنهاد خضر، یکی از میوه های سفید، زرد و سرخ را به مسعود که سفید عقل افرا و زرد مال افزاست و اما سرخ نفرت زنان را زایل می کند. نگرشی به عوالم فرا واقعی قابل مشاهده است. البته مضامین داستان مسعود آبای و نتایجی که از آن برای ما متصور است می تواند اندیشه های فردوسی در شاهنامه را بر ای خواننده متحلی سازد، و خواننده تناسبی بین آن دو برقرار کند. ما در این جا به یکایک این تناسبها اشاره می کنیم:

۱- اگر در داستان آبای، مسعود یار و یاور مظلومان ستمدیده است، در شاهنامه، "بهرام گور" و "کیخسرو" همین خصلت هستند را دارند. چنانچه در داستان پادشاهی کیخسرو می خوانیم:

چو تاج بزرگی به سر بر نهاد ازو شاد شد تاج و او نیز شاد
به هر جای ویرانی آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد
(فردوسی، ۹/۴)

و یا در پادشاهی بهرام گور:

چو بر تخت بنعمت بهرام گور	برو آفرین کرد بهرام و هور
پرسشش گرفتند آفریننده را	جهاندار و بیدار و بیننده را
خداوند پیروزی و برتری	خداوند افزونی و کمتری
خداوند داد و خداوند رای	کزو بخت گیتی سراسر به پای
چنین گفت بهرام کای سرکشان	ز نیک و بد روز دیده نشان
ز بد روز بی بیم دارم نشان	به بد خواه حاجت نیارم نشان

(همو، ۷/۳۰۴)

۲- درباره ارتباط با عالم بالا به واسطه حضور حضرت خضر می توان به یاری خواستن زال از سیمرغ برای درمان زخمهای رستم و رخس اشاره کرد. توضیح این که وقتی رستم در کبر پیکار با اسفندیار گردید و زخمهای فراوانی برداشت، نوبت به نزد زال آمد و از او چاره جست، زال نیز سیمرغ را فراخواند و از وی یاری خواست. سیمرغ به نزد آنان شناخت، رستم و رخس را درمان کرد، تیرها را از بدن آن دو بیرون کشید و راز کشتن اسفندیار را که جفت خود وی را نیز کشته بود (خوان پنجم اسفندیار)، به رستم آموخت که چگونه چوبی را برگیرند و چشم اسفندیار را نشانه گیرد: (رستگار، ۵۸۹)

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ	ببردند از روی خورشید رنگ
ز پیکان همی آتش افروختند	به بر بر زره را همی دوختند
دل شاه ایران بدان تنگ شد	به روها و چهرش پر آژنگ شد...
به تیری که پیکانش الماس بود	زره پیش او همچو قرطاس بود
چو او از کمان تیر بگشاد شمت	تن رستم و رخس جنگ نجمت
بدو گفت رو پیش دستان بگوی	کزین دوره سام شد رنگ و بوی
نگه کن که تا چاره کار چیست؟	برین خمستگیها بر آزار چیست؟...
بدو گفت زال: ای پسر کوش دار	سخن چون به یاد آوری هوش دار
یکی چاره دانم من این را کزین	که سیمرغ را یار خواتم برین

گر او یا شدم زین سخن رهنمای بمائیده ما کشور و یوم جای

(فردوسی، ۶/۲۸۶-۲۹۴)

۳- توجه به کثرت زنان و تأثیر آن در کارهای مردان، یاد آور داستانی است که در

شاهنامه آمده است. بهرام گور با هر چهار دختر آسیابان زنا شویی آغاز می کند:

چو آمد به نزدیکی دختران نگه کرد جای از کران تا کران

از آن دختران آنکه بدنامدار برون آمدند از میان چهار

یکی مشک نام و دگر سیمک یکی نام نار و دگر سوسنک

بر شاه رفتند با دست بند به رخ چون بهار و به بالا بلند

یکی چامه گفتند بهرام را شهنشاه با دانش و نام را...

بدو گفت بهرام کاین هر چهار به من ده و زین بیش دختر مکار

(همو، ۷/۳۲۲-۳۲۳)

همچنین بهرام گور هر سه دختر برزین دهقان را در يك شب به عقد ازدواج خویش در

می آورد:

بدو پیر گفت این سه دختر چو ماه به راه کیومرث و هوشنگ شاه

تورا دادم و خاك پای تواند همه هر سه زنده برای تواند

مهرین دخترم نام ماه آفرید قرانك دوم و سوم شنباید

پستیدشان شاه چون دیدشان ز بانو زنان نیز یگزیدشان

(همو، ۷/۳۴۵)

اما در مورد تأثیر زنان در کار مردان می توان به کرد آفرید اشاره کرد که پس از گرفتار

شدن همسرش حجر در دست سهراب سخت خشمگین می شود، و برای رزم یا سهراب پیش او

می رود و مردانه می جنگد، ولی چون توان برابری ندارد، کلاه خود را بر می دارد تا سهراب

بماند که هم رزم او يك زن است.

چو آگاه شد دختر کژدهم که سالار آن اتحمن گشت کم

چنان تنگش آمد ز کار هجر	که شد لاله رنگش به کردار قهر
بهوشید درع سواران جنگ	تبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد کیمو به زیر زره	بزد بر سر ترک روی کره
فرود آمد از دژ به کردار شیر	کمر بر میان باد پایی به زیر...
به سهراب بر تیر باران گرفت	چپ و راست جنگ سواران گرفت

(همو، ۱۸۴/۲)

۴. خواب و ارتباط آن با عالم بالا و حقایق: خواب و خوابگزاری یکی از عناصری است که در شاهنامه مورد توجه قرار گرفته، مخصوصاً خواب کزازی بودرجمهر.

ما این عنصر را بیشتر در داستان زال مشاهده می کنیم. وقتی سام از زال، پروردهٔ سیمرغ، دل نگران است، شبی در خواب می بیند که مردی سوار بر اسب به وی مژده دهد که زال پسر وی پرومند و پُرآوازه شده است. وی از خواب بیدار می شود و از موبدان می خواهد که خوابش را برای وی گزارش کنند، و ایشان وی را به جهت رها کردن فرزند سرزنش می کنند و او را به پیمان شکنی با یزدان منهم می سازند:

شبی از شبان داغ دل خفته بود	ز کار زمانه پرآشفته بود
چنان دید در خواب کز هندوان	یکی مرد بر تازی اسب دوان
ورا مژده دادی به فرزند او	بران برز شاخ پرومند او
چو بیدار شد موبدان را بخواند	ازین در سخن چشد گونه پراتد
چه گوید گفت اندرین داستان	خردتان برین همت همدان
هر آن کس که بودند پیر و جوان	زبان بر گشادند بر پهلوان
که بر سنگ و بر خاک شیر و پلنگ	چه ماهی به دریا درون یا نهنگ
همه بچه را پرورانشده اند	ستایش به یزدان رسانده اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی؟	چنان بی کنه بچه با بفگنی؟

به یزدان کنون سوی پوزش کرای که او یست بر نیکویی رهنمای

(همو، ۱۴۱/۱-۱۴۲)

سام بار دیگر خوابی می بیند که موبدی نزد وی آمده و او را به خاطر رها کردن فرزند

ملامت می کند:

که ای مرد بیباک تا پاك رای دل و دیده شسته ز شرم جدای

گر آهوست بر مرد موی سپید تو را ریش و سر گشت چون خنك بید

پس از آفرینش به یزار شو که در تنست هر روز رنگی ست نو

به خواب اتلرون بر خروشد سام چو شیر زیان کاندر آید به دام...

چو بیدار شد بخردان بخواند سران سپه راهمه بر نشاند

پامند دمان سوی آن کوهمار که افکنندگان را کند خواستار

(همو، همانجا)

داستان مسعود آیای شیه داستانهای "هزار و يك شب" بوده، و از نظر محتوایی با

داستان "اسکندر و حکیم" الهی نامه عطار همخوانی دارد. (صنعتی نیا، ۶۴-۶۶) سومین داستان

آیای "عظیم" نام دارد. این داستان به یکی از داستان های "هزار و يك شب" شیه است. متأسفانه

این داستان ناتمام مانده و یا حفظ نگردیده است. ظاهراً آیای این داستان را چنانچه از محتوای

داستان برمی آید با دخل و تصرف از داستان "حسن بصری و نور المنان"ی "هزار و يك شب"

ترجمه کرده است. (تبریزی، ۱/۱۸۰-۲۵۴)

نام عظیم در هزار و يك شب، "حسن" و نام پیر مرد "بهرام مجوسی" است. در این

داستان حسن شغل زرگری دارد.

کتابشناسی:

- آیای، ابراهیم قونانیولی (۱۳۶۷ ش) دیوان آیای، ابراهیم قونانیولی، تهران

- تمسوجی تبریزی، عبداللطیف (۱۳۶۹ ش) هزار و يك شب، ترجمه از عربی: میرزا محمدعلی

۳۸. بولاتيك باتيرجان / شېلته‌لې فكري بين شاهنامه فردوسی و آتلا آيلى

سروش اصفهانی، تهران

- رسنگار قسايي، منصور (۱۳۷۴ش) فرهنگ نامهای شاهنامه، تهران

- صنعتی نیا، فاطمه (۱۳۷۲ش) مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی های عطار نیشابوری، تهران

- فردوسی طوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۳ش) شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، بر اساس چاپ

مسکو، تهران

- کومعبایف، اونگن (۱۳۷۲ش) آيلى و شرق، تهران